

بقلم: استاد امیری فیروز کوهی

نقد و تحقیق

مقاله زیر دومین مقاله تحقیقی ادبی و انتقادی است که استاد محترم آقای امیری فیروز کوهی که یکی از اعضاء قدیمی انجمن حکیم نظامی میباشد و قریب یکسال است بعلمت کسالت مزاج نتوانسته اند در انجمن حضور یابند برای طبع با اداره مجله ارمغان ارسال داشته اند.

مطالعه استدرکات اخیر نقاد محترم آقای محمد ضیاء هشترودی باز هم مرا بر آن داشت که با وجود استغراق در کیفیت احوال خود و انصراف از اشتغالات ادبی بایضاح موارد اشتباه ایشان و دفع توهم خرده گیری بردو تن از اساطین و مجتهدین ادب عرب یعنی (ابن هشام) و (جاحظ) و نسبت خطاء به آنان به پردازم و این مقاله را ختام و انجام انتقادات خود بر ایرادات گذشته و حتی ایرادات احتمالی آینده مشارالیه قرار دهم.

و اینک آن توضیحات ۱- ایراد آقای هشترودی بر (دلایل زردشت) در شعر مرحوم ملك الشعرای بهار فقط از نظر پیغمبری زردشت صحیح است و البته ارائه آتش نمیتواند دلیل نبوت و دعوی اعجاز بوده باشد بخصوص که احکام منسوب بزردشت و کتاب تشریحی او (وندیداد) با آن سخافت و ردائت که بسخریه و استهزاء و باصطلاح (بشوخی) نزدیکتر است تا بس احکام عقلی و دینی و اسناد و انتساب این کتاب و نظائر آن نه تنها بمردی موصوف و معروف به پیغمبری (مانند زردشت) صحیح و شایسته نیست و بلکه درخورشان و شخصیت مردی متفکر و حکیم حتی انسانی عادی و طبیعی نیز نمیشد و باز هم در این موضوع سخنان دیگر بسیار است لیکن در این مقام چون شاعر در کار تشبیه و مبالغه در وصف است نه در کار تعداد دلایل پیغمبری زردشت دیگر بآسی بر او نیست و همینقدر که در ذهن مستمع پیغمبری زردشت مسلم بود و دعوی پیغمبری هم با

اتیان دلائل و اقامه حجج ملازمه دارد شاعر در مقام مفاخره آثار خود را با دلائل احتمالی آن پیغمبر برابر و بلکه بهتر و برتر از آن دانسته است .

۲- راجع به عبارت کلیله و دمنه تا آنجا که بنده امان نظر کرده و دقت بعمل آوردم بین دو کلمه (موشح) و (مرشح) فرقی نیافتم و با اینوضع یعنی همینقدر که مرجعی در ترجیح یکی از آن دو صورت برد دیگری در کار نبود و سیاق عبارت از حیث بلاغت و فهم مراد نویسنده متسجم و متبادر بذهن بود دیگر قول به تفضیل کاری عبث و ترجیحی بلا مرجح خواهد بود .

بعلاوه مادام که عبارت در یک کتاب یا یک بیت غلط و مغشوش نبوده باشد دیگر ترجیح اعتقادی ولو واقعاً هم مرجح باشد صحیح نیست همانطور که امروز و بلکه از قدیم الایام سیره و سنت محققین در نقل عبارات و تصحیح کتاب چنین بوده و هیچکس بقیاس و رأی و اعتقاد شخصی خود عبارتی را از کتابی اصلاح نکرده است .

۳- آنچه را که راجع باین بیت سعدی :

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ویش درون

پنهان نمی ماند که خون بر آستانم می رود

مرقوم داشته و با آن مقدمه (کذائی) کلمه (آستان) را به (دیدگان) تغییر

داده و (با قرب احتمالات) پنداشته اند که خود سعدی هم چنین گفته است :

بنده گمان میکنم که اصلاً (خدای نخواست) آقای هشرودی را وسواسی

فرا گرفته و آنچه را که از ترکیبات صحیح و پسندیده موافق (ذوق سلیم) خود میپندارند

و متاسفانه آنها را در شعر یا نثر اساتید نمی بینند آنگاه آن کلمات و تعییرات را در

زیر سربوش (ا قرب احتمالات) و (تصرف کتاب) بآن بیچارگان منسوب میدارند و

میفرمایند که لابد سعدی هم چنین گفته که من میگویم و این کتاب بیسواد خوانندگان

بی ذوقند که با گذشت هفتصد سال باز هم ندانسته اند که سعدی چه گفته است !! ..

والا چه چیز ایجاب میکند که انسان در یک مسأله بدیهی یا یک شعر واضح که هفتصد سال تمام در جمیع کتب و رسائل و در همه مجامع و محافل قلم بقلم و دهن بدهن بیک نحو معین و مشهور نقل و نقل هر انجمن گردیده است آنقدر بکاوت و تابدین توهمات و تخیلات عجیب گرفتار شود و سپس برای اینکه ترکیب شیرین و فصیح (بر آستانم می‌رود) را که تمام لطف شعر در همین ترکیب قرار گرفته بترکیب زشت و ناپسند (دیدگانم می‌رود) تغییر دهد معجز شود که فصلی مهم از فصول و رکنی رکنین از ارکان مسلم شعر یعنی مبالغه و اغراق و تناهی در وصف را که از بدو خلقت شعر و شاعر الی یومنا هذا از انواع طبیعی بیان و اداء معانی و زبانتزد هر شاعر و نویسنده و بلکه ملازم با کلام عادی در هر زبانی از زبانهای دنیا است انکار کند و بایی بزرگ از ابواب مشهور شعر را ندیده بگیرد و معذک متوجه نشود که خود بهمین ایرادی که گرفته است گرفتار خواهد شد (برای آنکه) این اشکال عجیب اگر درست و صحیح باشد در مورد عبارت (دیدگانم می‌رود) نیز صادق و وارد است زیرا مسلم است که در عالم واقع نه تنها هیچ صاحب زخم درونی خونابه گریه نمیکند بلکه هیچ مریض مبتلی بزخم معده و روده هم خونابه گریه نمیکند مگر اینکه (این عاشق یا شاعر بدبخت) گرفتار تراخم و زخم دیده باشد تا خون از دیدگانش جاری گردد. و عجب تر از همه اینکه باین عبارت مغلوط (اگر غلط چاپی نبوده باشد) که میفرماید «لیکن اگر شخصی گریه کردن خونابه کسی را ببیند) یعنی (لیکن اگر شخصی خونابه گریستن کسی را ببیند) شعری از حافظ استشهاد کند که اصلاً ربطی بموضوع نداشته و از حیث معنی (جز از جهتی بسیار دور) تناسبی بین آن دو موجود نبوده باشد مضافاً باینکه هر گاه بین آنها رابطه مستقیم و مسلمی هم وجود میداشت باز هم هیچکس ملزم بچنین مقارنه‌ای نبود بدان جهت که غمازی عشق تنها از صفات اشک نیست و بسیاری از چیزهای دیگر هم در این غمازی شرکت دارند که یکی از آنها همین

(خون زخم درون) بقول سعدی است....

واینکه نوشته‌اند « بدیبهی است این اصلاح مجدداً از غلط نساخ مقرون بحقیقت خواهد بود » بنده هر چه فکر کردم نتوانستم با عقل ناقص خود چیزی از این عبارت بفهم شاید مقصود ایشان چنین باشد که ان انشاء الله این اصلاحی که در شعر سعدی کرده‌اند از غلط نساخ محفوظ خواهد ماند (ان شاء الله) ...

آنچه که بعد از این (تصحیح و اصلاح) برای رفع عیب ظاهری عبارت دیدگانم نوشته و مدعی شده‌اند که (تولید ایطاء نمیکنند) و « تنها جمعی است بالف و نون که در این غزل جا میگیرد » .

اولاً خوب بود بجای ایطاء میفرمودند (شایگان) چه هر چند که شایگان نیز نوعی از ایطاء است اما هر گاه این عیب در قوافی مختوم بالف و نون یافت شود در اصطلاح شعری آنرا شایگان میگویند نه ایطاء و این دو عیب قافیه یعنی ایطاء و شایگان در جزئیات فرقه‌های دیگری نیز با هم دارند که از بحث ما خارج است ... و ثانیاً چگونه (دیدگان) تولید ایطاء نمیکنند (شاید مقصود جواز استعمال آن در یکی دو قافیه بوده باشد) و مثلاً (آسودگان و افسردگان و آزادگان) و امثالها چطور در این غزل جا نمیگیرد و تنها (دیدگان) است که این هنر را دارد

۴ - در توجیه این بیت از حکیم نظامی که میفرماید

دگر شب‌ها که بختش یسار بودی

بیانك نای و نی بیدار بودی

و تغییر (نای) به (چنگ) باز هم بنده ندانستم که غرض ایشان چیست از آن جهت که در صدر این (ماده) از (مواد اصلاحی) با جمله به (ساده لوحی از ساده لوحان معاصر) مثل اینست که قبول دارند که نای با نی فرقی ندارد و هر دو یکیست و ایاتی هم از منتهوی مشهور مولوی معنوی (صیقل الارواح) آورده‌اند که بدین معنی

صراحت دارد ولی ناگهان و در عین حال تغییر عقیده داده و با گفتگو از کمیت این آلت و طول یکمتری و نیم متری آن عقیده پیدا کرده اند که (آن ساده لوح از ساده لوحان معاصر) این شعر را غلط نوشته و نظامی مسلماً بجای (نای) (چنگ) گفته است چه آنکه (نای با نی) فرق فاحش دارد

در هر حال باید بعرض ایشان برسانیم که لفظ نای بتصریح ارباب لغت همان نی مشهور است و هر گاه تکرار دو لفظ بیک معنی در نظر آقای هشرودی غلط آمده و موهوم فرق بین نای و نی گردیده است باید بدانند که این نوع استعمال از باب مترادف است و معنی مترادف چه در شعر و نثر و چه در کلام عادی و معمولی غیر از این نیست که از کثرت و فور در هر زبان و بخصوص شیوع استعمال آن در لسان شعر ادباء و شناسندگان شعر و ادب بخوبی آنرا میشناسند و کتابهایی هم بخصوص در مترادفات شایع بین شعراء تالیف گردیده است که بهتر و ممتع تر از همه آنها کتاب مترادفات از تألیفات بسیار نفیس صاحب آندراج میباشد و مقابل این مترادف مشترك است که آنها در هر نوع از کلامی چه محاوره ای و چه ادبی و شرعی شایع و فراوان است و هر یک از مترادف و مشترك در حقیقت و مجاز هر دو موارد استعمال فراوان دارند که اینجا مجال بحث از آنها نیست و همچنین استشهاد ایشان بدو بیت از سنائی و سعدی که در آنها نی با چنگ آورده شده است صحیح نیست بدین معنی که اولاد در بیت سنائی (چنگ و نای) از نظر جناس تام و اشتراك با (چنگ و نای گربه) آمده و در شعر سعدی از نظر اعتدال از توبه شکستن کثرت موصوف بشکستن بهتر از قلت آن و در نتیجه تعدد آلات از قبیل (چنگ و نای) که دو آلت مشخص است از حیث معنی بلیغ تر از تفرد و مترادف است

و ثانیاً بر فرض که ده هزار شاعر فعل و استاد هم در ده هزار بیت نای را با چنگ آورده باشند دلیل حصر این استعمال و منع استعمالات دیگر

نمی‌تواند شد.

چنانکه اگر صدنفر شاعر مثلاً (بربط) را با (رباب) آورده باشند شعرای دیگر التزام نسپرده‌اند که در همه جا دنبال بربط رباب بیاورند و (بربط و طنبور) و (رباب و مزمار) نگویند

۴ - در مورد شعر فردوسی چیزی عرض نمیکنم زیرا ایشان بالصراحه نوشته‌اند که « مورد درخور الفاظ بازدار است) و با این ترجیح و تفضیل پیداست که با خود فردوسی مناقشه دارند که چرا بجای (پاددار) (بازدار) گفته و جواب این ایراد را هم باید از خود آن مرحوم بشنوند .

۵ - آمدیم بر سر ایراد و اعتراض آقای هشترودی بر دو تن از فحول ادب و دانشمندان ادب عرب یعنی (ابن هشام) (وجاحظ) که این تعریض و نسبت اشتباه در حق یکی از آنان در پرده و درباره دیگری واضح و آشکار بود و بیشتر غرض و مراد نگارنده این مقاله جز این نیست که در رفع این تعریض و دفع توهم از آقای هشترودی انجام وظیفه‌ای کرده باشد و اینک برای عدم احتیاج خوانندگان به مراجعه مجدد بنوشته ایشان در شماره قبل مجله و یافتن موارد خلاف عین عبارات مشارالیه را نقل و سپس بایراد جواب و رفع اشتباه میپردازم

* در کتاب مغنی در توضیح لفظ (اما) به فتح اول شاهد مثال آورده

شده است

ابا خراشته اما انت ذانفر فان قومی لم تاكلمهم الضبع

شاهد بر سر لفظ (ذا) است که منصوب عامل مقدر محذوف است (۱۲) نابقه

ادب ابو عمر (کذا) عثمان جاحظ در کتاب الحیوان در باب ضبع این بیت را چنین آورده

اباخراشه اما کنت ذانفر فان قومی لم تاكلمهم الضبع

در اینجا اشکال حذف عامل (ذانفر) که (کنت) فعل ناقص باشد رفع میشود

لیکن جاحظ آنرا با لفظ (اما) بکسر اول ذکر میکند. یعنی مرکب از (ان) شرطیه و (ما) زائده که مسلماً بر ضبط کتاب مغنی مرجح است و معنای شعر چنین است ...
 اباخراشه اگر تو دارای کسان هستی کسان ما را نیز گفتار نخورده است
 یعنی ما نمرده ایم که نتوانیم از خود دفاع کنیم. ولی خود جاحظ دچار يك اشتباه گردیده و لفظ (ضبع) را بمعنی (سنه) یعنی (سال) بیان کرده است و ظاهراً (سال قحطی) گرفته است و یا ممکن است نسخه چاپی (الحيوان) در این مورد مغشوش باشد و کلمه (سنه) چیز دیگری بوده و در چاپ این اشتباه تولید شده است.^۴

اولاد در مغنی شاهد بر سر لفظ (ذا) نیست و این بیت که در چهار موضع از مغنی برای چهار بحث مختلف مورد استشهاد واقع شده است

در باب اول در مبحث (اما) (که ظاهراً مورد مناقشه آقای هشترودی همین موضع از مواضع چهار گانه است) آمده و شاهد بر سر (امای بفتح) است بعد از آن مصدری بجای کان و عوض ان کان و تفصیل این قاعده نحوی چنانست که جمله (اما انت) در اصل (لان کنت) بوده و لام آن که لام تعلیل است حذف و سپس خود (کان) نیز ساقط و ضمیر منفصل گردیده و آنگاه به (ان انت) تغییر یافته است و بعد از آن بعوض کان مخدوف (ما) بر آن اضافه و نون (ان) نیز قلب به (میم) و ادغام در آن شده و آنوقت (بعد از اینهمه تحول) عبارت (اما انت) بوجود آمده و بر روی هم بجای (لکونک) مورد استفاده واقع گردیده است و نصب (ذا) نیز بنا با ضمائر (کان) در ترکیب (اما انت) میباشد - و اما ضبط این بیت در کتاب الحيوان جاحظ بصورت فوق و وجود (اما انت) مرکب از (ان) شرطی و (ما) زائد بجای (اما کنت) دلیل ترجیح بر ضبط مغنی نیست و چون بهر دو ترکیب مغنی یکیست و از هر دو صورت مفهوم واقعی شعر و ترکیب شرطی مستفاد میشود دیگر اختلاف لفظ و اینکه جمله اما انت هم بهمان معنی (لان کنت) میباشد و ممکن است این اختلاف صوری نیز معلول اختلاف

روایات بوده باشد اشکالی نخواهد داشت و ابن هشام علامه و مجتهد معروف ادب عرب در باب اول مغنی در حرف الف بحث اجتهادی مفصلی چنانکه شیوة اوست راجع (بان) شرطی و اما و اما ی بفتح و کسر و اینکه اما ی بکسر گاهی هم بفتح استعمال شده است دارد که هر گاه آقای هشرودی بتمامی آن مباحث مراجعه فرمایند خواهند دید که جمله (امانت) با (اما کنت) جز از نظر ظاهر فرقی ندارد

و ثانیاً بخلاف دعوی نقاد محترم جاحظ بیچاره هم دچار اشتباه نشده و هر چند اکنون کتاب حیوان در دسترس من نیست ولی قطع دارم که در چاپ آنهم اشتباهی روی نداده است و بلکه آقای هشرودی خود دچار اشتباه شده اند.

بدان جهت که یکی از معانی (ضبع) که شایع تر از معانی دیگر آنست همان گفتار است که ایشان هم بدان التفات داشته اند و یکی دیگر بتصریح کتب لغت حتی منجد مرسوم و متداول بین خودمان (السنه الشدیدة المجدبه) ضبط شده و نیز بشهادت همین لغت کلمه (سنه) بمعنی (فحط و جذب) آمده است که با این توجیه و توضیح صحت نظر جاحظ در معنی بیت و براعت و بلاغت شعر که در آن توریة شیرینی بکار رفته است معلوم و آشکار میشود و هر گاه آقای هشرودی بجای این اجتهاد و (اضطهاد فکری) بکتاب نفیس جامع الشواهد مراجعه میکردند هم نسبت اشتباه در شعر و ادب عرب بمردی مانند جاحظ نمیدادند و هم از خود ایشان رفع اشتباه میشد و اکنون برای اطمینان خاطر معظم له عین عبارات کتاب جامع الشواهد را ذیلا بعرض رسانیده و این بحث را بیابان میبریم

« هو (یعنی شعرفوق با ضبط امانت) لعباس بن مرداس السلمی یخاطب به خفاف بن مذبه المکنی بای بیخراشه و هو بالخاء و الشین المعجمتین بینهما راء مهملة و الف ککناسه قوله اباخراشه منادی بخذف حرف النداء ای یا ابا خراشه و قیل الهمزة للندا و باخراشه باسقاط الهمزة من ابا کما یقال بایزید منادی ای تنبه یا باخراشه و ذوب معنی الصاحب و النفر بالنون و الفاء و الراء المهملة کفرس اراد بها هنا الرهط و الاکل هنا کنایة عن الضعف

والاستیصال . والضعب بالضاد المعجمه والموحده والعین المهمله كعضد السنة المجدبه والحيوان المعروف وفيه توريه موهمة بانه ارادمنه الحيوان المعروف ای ان كنت كثير القوم وذاقبيلة قوية لانفخر على فان قومی لم يضعفهم ولم يستاصلهم السنه المجدبه او بمعنى انهم ليسوا قليلين بحيث اكلهم الضبع من الضعف والقلة بل هم كثيرون ايضاً - یعنی - اباخراشه اگر فخر ميکنی بر من بجهت بودن تو صاحب عزت و جمعيت بدرستی که قوم من ضعيف و مستاصل نگر دانیده است ایشانرا سال قحط یا آنکه نخورده است ایشانرا کفتار از جهت قلت و ضعف .

در خاتمه با تمهید معذرت از آقای هشترودی و درخواست دقت نظر و مراجعه بیشتری بدقائق اهل فن از جناب ایشان از توضیح این نکته ناگزیرم که در مقاله اینجانب در شماره پیشین راجع به (رن - یرن) از ذکر این مطلب غفلت شده بود که اصلاً در معنی بحثی از باب صرفی این فعل چنانکه شیوه اوست نشده و حرکتی را که آقای هشترودی بالای فعل (ترنی) دیده اند بنام نوشته شارح معنی (شمنی) یا از مصحح کتاب است و یا از کتاب نه از صاحب معنی که آن بیچاره نیز هر کس که هست ضمه را درست بر سر (تاء) و کسره را در زیر (راء) گذارده است و پیدا است که آنرا از باب (ارن یعنی افعل) گرفته است و ربطی به (رن-یرن) از باب نصر-ینصر) که آقای هشترودی پنداشته و غلط گرفته اند ندارد.

مجله ارمغان از آغاز انتشار کوشش داشته که افادات ادبی دانشمندان بنام دا در معرض مطالعه و انتقاد طالبان دانش بگذارد . چاپ مقاله حاضر و مقالات قبلی روی همین نظر بوده و در این باره هر گونه نظرات نقادی برسد طبع می شود ، چاپ این مقالات بمسئولیت نویسندگان محترم آن میباشد و در پایان آن اگر نظری داشتیم جداگانه خواهیم نگاشت .